

است ، ونیرومندان تلخی رنج را بیشتر احساس میکنند .
تلخی ناتوانی را نیز بیشتر احساس میکنند .
سگان ولگرد در پیرامونش پرسه میزنند و
ناراحتش میکنند ، اما در فاصله‌ای دوراز او میایستند ،
زیرا که هیچ چیز غیر مرگ نمیتواند این سر مغرور را
فروود آورد و این دیدگان پر فروغ و خشمگین رابیندد .
خداوند سختگیر جهان گاه نسبت بدانان که طلب رحم
میکنند رحیم است ، اما نسبت بدانان که سرفروود نمیآورند
غالباً ابراز بخشندگی نمیکند . شما مردم عادی او را
نمیشناسید ، یا میشناخته وفراموش کرده‌اید ، اما قوش
سخت و وحشی ، او را خوب بیاد دارد . قوش زیبای
وحشی ، و مردانی که در آستانه‌مرگ هستند ، او را خوب
بیاد میآورند .

اگر بیم از مجازات نبود ، من خیلی راغب تر
بودم که آدمی رابکشم تاشاهی را . این شاهین بیچاره،
استخوانی چنان خرد شده داشت که دیگر قابل جوش
خوردن نبود . بال او نیز چنان سست شده وفروآویخته
بود که باهر حرکت درزیر پایش میماند .
شش هفته او را نگاهداری کردیم و غذا دادیم .
بالاخره آزادش کردم ، واو از بالای دیوار پرید ورفت ،
اما ، اما در آغاز شب بازگشت . پیدا بود که بازگشته
بود تا بمیرد ، زیرا نتوانسته بود آنقدر که میخواست
دور برود . اما بازنگشته بود تا چون گدائی بینوا
بمیرد . با همان سر بلندی ، همان غرور و خشونت گذشته
آمده بود .

از : استن وینسنت بنت^۱

اسامی امریکائی

دیری است که من اسامی امریکائی را دوست دارم . این نامهایی را دوست دارم که تند و تیزند ، اما ادعائی ندارند . عناوین پوست ماری را دوست ندارم . اسامی ساده خودمان را دوست دارم .

«سن» و «پیاو» قاشقهای نقره‌ای هستند ، اما من قاشقهای روئین و مستعمل خودمان را میخواهم . کنت نشینی‌های انگلستان بسیار باشکوهند ، اما من ، میخواهم بیاد آن سرزمینی باشم که در آن بدنیا آمدم .

۱ - Stephen Vincent Benet (۱۸۹۸ - ۱۹۴۴) .

میخواهم بیاد « کارکینز استرایتس » و « لتل-فرنچ لیک » و « لاندیزلین » باشم . یاد کشتیهای یانکی و نخلهای یانکی باشم . یاد شهرهای « کالامیتی جین » باشم که همیشه صدای گلوله در آنها بلند است . دلم میخواهد بیاد «سکانکتودن پلین» باشم .

دلم میخواهد برایم یک بطری آب دریای «بستن» بیاورند و سیاهی برایم آوازهای احساساتی بخواند ، زیرا از فرشتههای الهام خارجی خسته شده‌ام .

« روده مارتیر » و « بلیدینگ هرت یارد » ، سنلی وپیزا و « بلیند ، تراوست » ، همه این اسامی دلپذیر و سحرآمیزند ، اما من هوس اسامی دلپذیر دیگری را دارم که هریسبرگ و اسپارتنبورگ و پایتندپست نامیده میشوند .

میگویند هنری و جان هیچوقت این عقیده را نداشتند . ولی ، بعقیده شما ، آیا هنری و جان همیشه حق داشتند ؟ بهرحال ، میدانم که من هیچوقت در مونپارناس احساس راحتی واقعی نخواهم کرد . هیچوقت در « وینچلسی » آسوده بخواب ابدی نخواهم رفت . اگر میل داشته باشید ، جسد مرا در چمنزارهای « سوسکس » و زبانم را در « شانمدی » بسوزانید ، اما قلبم را جز در « واوندنی » بخاک نسپارید .

از خانم : ادناسن وینست ملی^۱

کدام لبها را بوسیدم

کدام لبها بود که من بر آنها بوسه مینهادم ، و کجا بوسیدم ، و چرا بوسیدم ؟ حالا همه اینها را فراموش کرده ام . و فراموش کرده ام که کدام بازوانی تا صبح مرا در میان می گرفتند . اما امشب ، بارانی که می بارد برای من آکنده از خاطرات و اشباح گذشته است . گوئی هر قطره آن که انگشت بر پنجره اطاق من میزند و در انتظار جواب گوش بر آن مینهد ، خاطره ای تازه است که بسراغ من آمده است . و من در دل ، رنجی ناگفتنی

۱ - Edna S. Vincent Millay (۱۸۹۲) .

احساس میکنم ، زیرا بیاد بسیار نوجوانان فراموش شده افتاده‌ام که دیگر نیمه‌شب پیرامون من نخواهند گشت و شتابانه بانگ برنخواهند داشت .

همچون آن درخت منزوی که در سرمای زمستان بر سر پا ایستاده است ، و نمیداند که چرا پرندگان نغمه‌گر یکایک ترکش گفته و رفتند ، اما میداند که دیگر از شاخه‌های آن بانگ پرنده‌ای برنمیخیزد ، من نیز نمیتوانم گفت که برای چه عشق‌ها در زندگانی من آمدند و رفتند . ولی میدانم که در آن تابستان‌ها نغمه‌ای در دل من طنین‌انداز بود که حالا دیگر صدائی از آن نمیشنوم .

مرثیه بی موسیقی

هرچه باشد ، من نمیتوانم بی اعتراض و عصیانم ،
قبول کنم که دلهای عاشق در دل خاک تیره خانه گیرند .
میدانم که از روزگاران بسیار کهن چنین بوده ، و چنین
هست ، و چنین نیز خواهد بود ، که همه مردمان ، هم
عادلان و هم عاشقان ، هم ارباب خرد و هم اهل دل ،
رو بدیار ظلمت جاودان برند ، و با تاجی از گل و
برگ ، که دیگران بر تابوت ایشان مینهند ، رهسپار سفر
آخرین شوند ، و با این همه ، من نمیتوانم این وضع را
بینم و آنرا با تسلیم و رضا قبول کنم .

عاشقان ، و متفکران ، همراه شما در دل خاک
خانه میکنند . با خاک تیره ، با زمین سرد رازپوش ،

درمیآمیزند و یکی میشوند . راست است که جزئی از آنچه شما احساس کرده بودید ، از آنچه دانسته بودید ، بصورت یادبودی ، بصورت جمله‌ای و خاطره‌ای باقی میماند ، - اما آن اساس وجود شما ، بهترین قسمت هستی شما از میان می‌رود .

گفتگوهای شیرین ، حاضر جوابیها ، نگاههای دلپذیر ، خنده‌ها ، عشق‌ها ، همه اینها از میان رفته‌اند . رفته‌اند تا به گلها غذا دهند و آنها را شادابتر و زیباتر کنند .

راست است که شکوفه بسیار خوش رنگ و رو و آراسته است ، بسیار معطر است . با این همه نمیتوانم این ماجرا را بادیده تسلیم و رضا بپذیرم ، زیرا یقین دارم که آن برق زندگی که در نگاه دیدگان شما میدرخشید ، از همه گلهای جهان گرانبها تر بود .

اوه : میدانم که همه ، همه زیبارویان ، همه مهربانان ، همه صاحب‌دلان ، همه خردمندان ، همه بذله گویان ، همه دلیران ، همه این کاروانیان بجانب ظلمت ، بجانب خاموشی ، بجانب گور رهسپارند . همه رو بسوی نیستی ، نیستی ، نیستی دارند ! میدانم که چنین است ، اما نمیتوانم این وضع را بادیده قبول بنگرم . نمیتوانم درین باره تسلیم و رضا پیشه گیرم .

از : آن بردستريت^۱

بشوبه عزيزو محبوب خودم

اگر دو نفری در جهان بوده‌اند که یکی بیش نباشند . آن دو ما بودیم . اگر مردی بوده که واقعاً محبوب زنش باشد ، آن مرد تو بودی . واگر زنی بوده که براستی در کنار مردی خودرا خوشبخت یافته باشد . بگو : آن زن جزمی که میتواند بود ؟

من عشق ترا با همه کانهای طلای زمین و همه گوهرها و ثروتهای مشرق زمین برابر نمینهم . عشق من بتو چندان است که عطش آنرا همه رودخانههای جهان

۱ - Anne bradstreet (۱۶۱۲ - ۱۶۷۱) .

فرو نمیتوانند نشاند . فقط اظهار محبتی از جانب تست که
میتواند این عشق سوزان را پاداش دهد .
اما عشق تو برای من چندان گرانبها است که
من پاداشی بدان نمیتوانم داد . فقط دعا میکنم که آسمانها،
این پاداش را بصورتهای گوناگون نصیب تو کنند . دعا
میکنم که این عشق من و تو چنان پایدار و استوار باشد ،
که آنوقت که از من و تو دیگر اثری نباشد ، اعجاز آن ،
هر دو را همچنان زنده نگاه دارد .

از : ای. ای. کامینگز^۱

ای زمین بارور

ای کره دلپذیر زمین که خود بخود پدید آمده ای؛
چه بارها انگشتان مزاحم فلاسفه یاوگو ترا آزرده و
شکنجه داده است . چه بارها دست مودی علم ، بهزیبائی
تو لطمه زده . چه بارها مذاهب مختلف ترا در میان
زانوان نحیف خود گرفته ، ولی قویتر از هر منگنه‌ای
فشارت داده‌اند تا تو بهتر بتوانی بنیرومندی خدایان
پی بری - اما تو ، همیشه بدین همه ، بایک زبان خاص
خودت ، بازبان بهار پاسخ داده ای .

۱ - E.E.Cummings

از : ماریان مورا

معنی سالها

معنی بیگناهی ما چیست؟ معنی گناه ما چیست؟
و معنی شهامت چیست: این سئوالی است که بی جواب
مانده. شکی است که بر طرف نشده. - گنگی صدا میکند
و کری میشنود - مفهوم آن چیست که بدبختی، حتی
مرگ، کسی را تشجیع کند، و شکست روح را قویتر
سازد؟

Marianne Moore - ۱

از : الینور وایلی^۱

عقاب و موش کور

دور از لجنزارها و گندابها ، گریزان از
آلودگیها و زبالهها ، عقاب آسمان پیمای صخره نشین ،
پیوسته در بلندیهای خود بسر میبرد . از جنجالها و
درآمیختگیهای ناچیز و روزمرهٔ مردمان فراری است .
کوتاه نظریها و تلاشهای حقیرانهٔ ما را بدیدهٔ حقارت
مینگرد ، زیرا او خود صخرهٔ دست نیافتنی خویش را
بر بالای ابرها برافراشته است .
آنوقت که مردمان پشت در زیر گرما دو تامل میکنند

۱ - Elynor Wylie

و دوان دوان بسایه پناه میبرند ، او همچنان بال گشوده از بالای طوفانها میگذرد و بسوی سرچشمه خورشید می رود .

اگر رگها و پیهای شما طاقت برجستن پپای عقاب بالانشین آسمان پیما را ندارند ، بسراغ ابرهای کف آلود نروید ، بهمان بخاری که در روی دریا از لوله کشتی برمیخیزد اکتفا کنید .

اگر بخواهید خویشتن را از گزند غرشها و نورها دور دارید ، موش کور مخملین نرم پیکر شوید : نقبی بسازید و در دل خاک فروروید ، فروروید ، و آنجا با خیال آسوده ، چنگ در ریشههای درختان و تخته سنگها زنید ، از سرچشمه های رودخانهها آب بنوشید ، بر سفره گسترده استخوانهای پوسیده غذا خورید !

از : جانزوری^۱

شکوه گلهای

بدنبال نوگل‌های بهاری بودم که میبایست بر شاخ‌های گلبنها شکفته باشند . اما گلها در زیر سایبانهای شاخ و برگ ، پژمرده شده و جان داده بودند ، زیرا هر شاخه‌ای بدست رهگذران برای این گلها بصورت گردی درآمده بود ! گزنه‌ها ، و خر زهرهای سبز که آنها را در پناه خود گرفته بودند چیزی از غنچه‌های این گلها باقی نگذاشته بودند ، هر جا که خاک زمین از خلال

۱ - Jones Very

شاخ و برگها پیدا بود ، جوانه‌های فروریخته از روی آن دیده میشد .

پرندهٔ پریشان و بیخانمانی که آشیانهٔ نیم‌ساخته‌اش فرو ریخته و تباه شده بود ، آرام آرام ناله‌ای شکایت آمیز سر داده بود و از دست پسر بچهٔ سنگدلی که کاشانهٔ او را درهم ریخته بود مینالید . مدتی دراز با تأسف آهنگ‌های شکوه‌آمیز او را شنیدم و از پسر بچه تقاضا کردم که رفت و آمد خود را بدین جا موقوف کند ، زیرا ناله‌های اندوه‌باری که این پرندهٔ بینوا بر فراز آشیانهٔ ویران خود از دل برمیکشید ، بسیار غم‌انگیز و پرمعنی بود . میگفت :

– دیگر هرگز گل‌آبی رنگ زیبا و لطیف در اینجا نخواهد شکفت . دیگر این زمینی که چنین دل‌دادهٔ شکل و رنگ این گل بود ، اندام زیبای او را در بر نخواهد کشید . سالیانی چند دیگر ، از این شاخهٔ خر زهره نیز در بالای این دیوارها اثری نخواهد ماند . نه تنها برگ‌های فراوان بر سر این شاخها خشک خواهند شد ، بلکه ریشه‌های درخت نیز خواهند سوخت و از میان خواهند رفت . دیگر ، هیچ گلی درین جا عطر افشانی نخواهد کرد ، هیچ سایه‌ای نشاط رهگذر و مزدهٔ تابستان را راضی نخواهد کرد ، دیگر ، در بهاران تازه نیز ، آواز پرنده‌ای آرامش و صفا را بدین نقطه که آشیانی را در آن ویران کرده‌اند باز نخواهد گشت .

از : ویلیام استیونس^۱

پتیرکس در پشت پیانو

هر وقت که انگشتان خودم را بکلیدهای پیانو
مینهم تا از آنها آهنگ موسیقی برآورم ، احساس میکنم
که در درون من نیز آهنگ موسیقی دلپذیری برخاسته
است .

موسیقی دلپذیری است که نمیتوان آن را شنید ،
اما میتوان احساسش کرد . و من آن را ، احساس
میکنم و بیاد تو ، بیاد جامه آسمانی رنگ ابریشمین تو
یافتم ، و این یاد تو خودش برای من يك خاطره

William Stevens - ۱

موسیقی است ، مثل خاطره آن کوششی است که سوزانا برای خلاصی از دست پیرمردان می‌کرد .

شامگاه روشن و گرمی سوزانا در استخر باغ خودش آب‌تنی می‌کرد . اما پیرمردان سرخ چشم که در گوشه‌ای پنهان شده بودند و بدو مینگریستند ، بدیدن وی دل خود را در تپش یافتند و احساس کردند که خون بمغزشان روی آورد .

سوزانا در شامگاهان روشن و گرم ، در استخر باغ خود آب‌تنی می‌کرد . میکوشید تا نوازش بهار را احساس کند و تخیلات پنهان را برانگیزد . در دل آه میکشید زیرا او نیز موسیقی درونی را در خود احساس می‌کرد .

کنار حوض ایستاده و تن خود را بدست نسیم و دلش را بدست هیجانهای نهفته داده بود . روی هر برگی ، ژاله‌ای میدید که برای او مظهر صفا و پاکی کهن بود . بر روی چمن‌های سرسبز که از وزش نسیم میلرزیدند براه افتاد . باد که چون او با قدمهایی ملایم و سبک در حرکت بود ، دزدانه دست در گیسوان پریشان او میبرد که هنوز تابدیده نشده بود .

بدن‌ها می‌میرند ، اما زیبایی بجای می‌ماند . شامگاه‌ها از میان می‌روند ، ولی موجی که از آنها برمیخیزد تا بامدادان ادامه دارد . باغها از گل و شکوفه بری میشوند اما عطر گل‌ها همیشه با نسیم‌ها درآمیخته

است . دختران جوان نیز میمیرند ، اما هر سپیده بامدادی
از آنها سخن میگوید .

آهنگ دلپذیر و خاموشی که از زیبائی سوزانا
برمیخاست ، پیران سپیدمو را نیز غرق اشتیاق کرد و
بگناه وا داشت ، اما وقتی که سوزانا از اینان گریخت ، این
زیبائی با زیبائی صفا نیز درآمیخت و جاودانی شد .